

شاعر روزهای

بارانی

زهرا خداجی



■ اسمش به «سوی خورشید» بود. قصه‌ی پرنده‌ای که می‌خواست خورشید را پیدا کند و جنگل را از سرما نجات بدهد.

● چه شد که برای بچه‌ها نوشتید؟

■ فکر می‌کنم بچه‌هایم باعث شدند، چون اولین کسانی بودند که نوشته‌هایم را برایشان می‌خواندم.

● تا حالا چند کتاب نوشته‌اید؟ کدام یک را بیشتر دوست دارید؟

■ حدود دویست کتاب. همه‌ی آنها را هم دوست دارم. چون هر کدام بخشی از احساس، فکر و زندگی من هستند.

● چه طوری شعر می‌گویید؟

■ یک روز سرد بارانی، پسر من از سرویس مدرسه جا ماند. من مجبور شدم چند بارسوار و پیاده شوم و ماشین عوض کنم تا او را به مدرسه برسانم. در راه بازگشت

خانم مهری ماهوتی از شاعران بسیار خوب و مهربان کودک و نوجوان است. او می‌گوید بیشتر شعرهایش را در روزهای بارانی سروده است. متن زیر گفت‌وگویی است با او:

● کجا به دنیا آمدید و بزرگ شدید؟

■ در شهر بهار نارنج و یاس - بابل - به دنیا آمدم و تا پایان دوره‌ی دیپلم آن‌جا بودم.

● در کودکی چه کسی برای شما قصه می‌گفت؟

■ قصه‌گوی اصلی من پدرم بود.

● آیا تا به حال برایتان پیش آمده که مشغول شعر گفتن باشید و غذایتان بسوزد؟

■ بله؛ ولی نگذاشتم کسی بفهمد و یک غذای دیگر پختم.

● اولین کتاب قصه‌ای که برای کودکان نوشتید چه نام داشت؟



کاملاً خیس و خسته بودم. از شدت خستگی همان جا نشستم و شعر «مادر» را سرودم. یک شاعر به راحتی از کنار هر چیزی نمی‌گذرد.

ای آسمانِ سینه‌ی من
محتاج مهتابِ نگاهت
روشن شده قلبم همیشه
با چشم‌های مثل ماهت

صداها ستاره می‌نشیند
شب‌ها به روی دامن تو
شب‌بوی زیبا عطر خود را
می‌گیرد از پیراهن تو

ای کاش لبخند تو مادر
هر روز سبز و تازه باشد
مثل نوازش‌های دستت
شیرین و بی اندازه باشد

این ابرهای غصه‌ای کاش
فکر سفر بودند مادر
تا ماه چشمت خانه‌ای داشت
در آسمانی با صفاتر

○ اگر کسی از کار شما ایراد بگیرد چه کار می‌کنید؟

■ حتماً درباره‌اش فکر می‌کنم و اگر بجا باشد، می‌پذیرم.

○ کلاس دوم و سوم که بودید چه سرگرمی‌هایی داشتید و چه بازی‌هایی می‌کردید؟

■ سرگرمی ما کتاب بود و بازی‌های دسته جمعی. خیلی کیف داشت! طناب بازی، لی‌لی، سگ‌سک، هفت سنگ، یه‌قل، دوقل. من برای بازی‌های روزانه‌ام برنامه می‌نوشتم.

○ یک خاطره از کودکی‌هایتان تعریف کنید.

■ یک روز بارانی، خانم معلم مریض بود و به مدرسه نیامده بود. کلاس ما هم تعطیل شد. من چند تا شیرینی خریدم و به خانه‌ی خانم معلم رفتم. خانه‌ی او را بلد بودم. سرتا پا خیس شده بودم و کفش‌هایم گلی شده بود. معلم مهربانم دست و صورتم را خشک کرد و برایم چای آورد. من با همان سادگی کودکانه، همه‌ی شیرینی‌ها را با چایی خوردم.

○ بچه‌هایی که دوست دارند مثل شما شاعر و نویسنده بشوند چه کار باید بکنند؟

■ با حوصله و علاقه مطالعه کنند. همیشه و همه‌جا. به یکی، دو تا و ده تا کتاب قانع نباشند. کتاب‌های خوب را با دقت بخوانند و ببینند چرا آن کتاب‌ها برایشان قشنگ و خوب است. نوشتن را تمرین کنند و از نشان دادن نوشته‌های خود به دیگران نترسند و خجالت نکشند.

